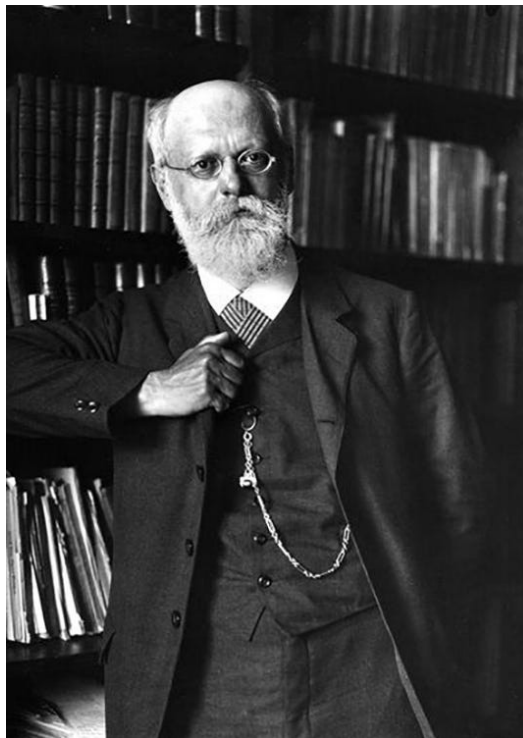


کارل کائوتسکی: از مارکس تا مستر

پل ماتیک (۱۹۳۹)



پیوند به منبع:

<https://libcom.org/article/karl-kautsky-marx-hitler-paul-mattick-1939>

کارل کائوتسکی در پاییز سال ۱۹۳۸، در شهر آمستردام و در هشتاد و چهار سالگی دیده بر جهان فرو بست. کائوتسکی پس از درگذشت بنیان‌گذاران، برجسته‌ترین نظریه‌پرداز جنبش کارگری مارکسیستی و بی‌تردید

نماینده تام و تمام آن به شمار می‌رفت. در شخصیت او، هر دو بُعد انقلابی و ارتجاعی این جنبش به‌روشنی تجلی یافته بود. بااین حال، اگر انگلس در مراسم تدفین مارکس گفت که «او پیش از هر چیز یک انقلابی بود»، تکرار چنین عبارتی بر مزار شاگرد نامدارش دشوار می‌نماید.

فریدریش آدلر در یادنامه‌ای برای کائوتسکی نوشت:

«او، چه به‌عنوان نظریه‌پرداز و چه سیاستمدار، همواره در معرض نقد باقی خواهد ماند؛ شخصیت وی اما بی‌تردید نشان می‌دهد که در سراسر عمرش نسبت به عالی‌ترین گوهر وجود خود، یعنی وجدانش، صادق ماند.»^۱

اندیشه کائوتسکی در بستر خیزش سوسیال‌دموکراسی آلمان شکل گرفت. محل تولد وی اتریش و فرزند نقاش صحنهٔ تئاتر سلطنتی وین بود. هرچند هنوز به مارکسیسم نپیوسته بود، از سال ۱۸۷۵، برای نشریات کارگری آلمان و اتریش قلم می‌زد. در سال ۱۸۸۰ به حزب سوسیال‌دموکرات آلمان پیوست و خود در این باره می‌نویسد: «تنها از همین زمان بود که مسیر رشد من به سوی مارکسیسمی منسجم و روشمند آغاز شد.»^۲

کائوتسکی همچون بسیاری دیگر از سوسیالیست‌های زمان خود، از کتاب آنتی‌دورینگ انگلس الهام گرفت و در مسیر فکری‌اش از ادوارد برنشتاین – که در آن زمان منشی سوسیالیست ثروتمند، هوخبرگ، بود – تأثیر پذیرفت. نخستین آثار کائوتسکی با حمایت هوخبرگ منتشر شد و از طریق سردبیری چند نشریهٔ سوسیالیستی در جنبش کارگری اعتبار یافت. در سال ۱۸۸۳ مجلهٔ دی نویه تسایت (زمانه نو) را بنیان نهاد که تحت مدیریت او به مهم‌ترین ارگان نظری سوسیال‌دموکراسی آلمان بدل گردید.

حجم آثار علمی و ادبی کائوتسکی، چه از نظر گسترهٔ موضوعی و چه از حیث کمیت، چشمگیر است؛ تا آنجا که حتی کتاب‌نامه‌ای گزیده از نوشته‌های او نیز مشتمل بر اوراق فراوان است. در این آثار، هرآنچه طی شصت سال برای جنبش سوسیالیستی اهمیت داشت – یا چنین می‌نمود – بازتاب یافته است. از خلال این نوشته‌ها می‌توان دریافت که کائوتسکی بیش از هر چیز آموزگار بود؛ و از آن‌جا که از منظر یک آموزگار به جامعه می‌نگریست، برای ایفای نقش رهبری فکری جنبشی که هدف آن آموزش هم کارگران و هم سرمایه‌داران بود، چهره‌ای مناسب می‌نمود.

۱. Der Sozialistische Kampf، پاریس، ۵ نوامبر ۱۹۳۸، ص. ۲۷۱.

۲. کارل کائوتسکی، Aus der Frühzeit des Marxismus، پراگ، ۱۹۳۵، ص. ۲۰.

از آنجا که دغدغه او بیش از هر چیز وجه نظری مارکسیسم بود، گاه از حدود واقعی انقلابی‌گری جنبشی که در خدمتش بود فراتر می‌رفت. کائوتسکی، در مقام «مارکسیست ارتدوکس»، می‌کوشید میراث مارکس را همچون کلیدداری که سرمایه‌سازمانش را پاس می‌دارد، حفظ کند. باین‌حال، آنچه در آموزه‌های او رنگی از انقلاب داشت، صرفاً در قیاس با ایدئولوژی سرمایه‌داری پیش از جنگ جلوه‌ای رادیکال می‌یافت؛ و در مقایسه با نظریه‌های واقعاً انقلابی مارکس و انگلس، در حقیقت بازگشتی بود به اشکال ابتدایی‌تر اندیشه و درکی سطحی‌تر از مناسبات جامعه بورژوازی. از این‌رو، هرچند او خزانه‌دار وفادار مارکسیسم بود، هیچ‌گاه نتوانست تمام گنجینه آن را به‌راستی بنگرد.

مارکس در نامه‌ای (۱۸۶۲) به کوگلمان ابراز امیدواری کرد که آثار غیرعامه‌پسند او — که هدفشان انقلاب در علم اقتصاد بود — در زمان مقتضی به‌گونه‌ای شایسته، قابل‌فهم برای عموم مردم شوند؛ آثاری که به‌زعم او، پس از بنیان‌گذاری مبانی علمی، نباید دشوارخوان باشند. کائوتسکی سال‌ها بعد نوشت:

«در سال ۱۸۸۳ مأموریت زندگی‌ام برایم روشن شد: تبلیغ، ترویج، و تا آنجا که در توان دارم، تداوم دستاوردهای علمی اندیشه و پژوهش‌های مارکس.»^۳

با این همه، حتی او — بزرگ‌ترین مفسر و مروج مارکس — نتوانست امید مارکس را برآورده سازد. ساده‌سازی‌های کائوتسکی در عمل به‌گونه‌ای رمزآلودسازی جدید انجامید که از درک واقعی ماهیت جامعه سرمایه‌داری ناتوان بود. با وجود این، نظریات مارکس — حتی در شکل رقیق‌شده‌اش نزد کائوتسکی — همچنان بر تمامی نظریه‌های اجتماعی و اقتصادی بورژوازی برتری داشت. نوشته‌های او الهام‌بخش و مایه دلگرمی صدها هزار کارگر دارای آگاهی طبقاتی بود. کائوتسکی اندیشه‌های آنان را در قالب زبانی بازمی‌تاباند که به زبان خودشان نزدیک‌تر بود؛ زبانی ساده‌تر و روشن‌تر از نثر فشرده و فلسفی مارکس. هرچند مارکس خود بارها نشان داده بود که در وضوح و استدلال‌ورزی مهارت فراوانی دارد، اما «معلم» به معنای کسی نبود که برای ترویج اندیشه‌اش از ظرافت‌های فکری خود دست بشوید.

زمانی که گفتیم کائوتسکی بازتاب‌دهنده وجه «ارتجاعی» در جنبش کارگری قدیم نیز بود، این تعبیر را در معنایی کاملاً دقیق و مشخص به‌کار بردیم. عناصر ارتجاعی در اندیشه او و در جنبش کارگری سنتی، نه حاصل ویژگی‌های فردی، بلکه محصول شرایط عینی تاریخی بودند. تنها در اثر مواجهه طولانی با واقعیتی خصمانه بود که آن آمادگی ذهنی پدید آمد تا منتقدان سرمایه‌داری به مدافعان آن بدل شوند. مارکس در *کاپیتال* یادآور شده بود که:

۳. کارل کائوتسکی، *Aus der Frühzeit des Marxismus*، پراگ، ۱۹۳۵، ص. ۹۳.

«افزایش دستمزد کار در نتیجه انباشت سرمایه، در واقع چیزی جز آن نیست که زنجیر طلایی‌ای که کارگر مزدبگیر برای خود ساخته است، طولانی‌تر و سبک‌تر شود و در نتیجه اندکی از کشش آن کاسته گردد.»

بدین‌سان، امکان بهبود شرایط کار و افزایش مزد در چارچوب تداوم انباشت سرمایه، مبارزه کارگران را به نیرویی برای گسترش بیشتر سرمایه‌داری بدل ساخت. همانند رقابت میان سرمایه‌داران، مبارزه کارگران نیز به محرکی برای انباشت بیشتر سرمایه تبدیل شد و روند «پیشرفت» سرمایه‌داری را شتاب بخشید. هر پیروزی کارگران با افزایش شدت استثمار جبران می‌شد؛ افزایشی که خود به نوبه خویش موجب گسترش سریع‌تر سرمایه می‌گردید.

حتی «مبارزه طبقاتی» کارگران نیز می‌توانست نه در خدمت سرمایه‌داران منفرد، بلکه در خدمت سرمایه به مثابه یک کل قرار گیرد. پیروزی‌های کارگران در نهایت همواره علیه خود آنان عمل می‌کرد: هرچه کارگران بیشتر دستاورد می‌یافتند، سرمایه غنی‌تر می‌شد و شکاف میان دستمزد و سود، با هر افزایش «سهم کارگر»، عمیق‌تر می‌گشت. قدرت ظاهراً فزاینده نیروی کار در واقع نشانه تضعیف مداوم موقعیت آن در برابر سرمایه بود. این همان «موفقیت‌هایی» بود که ادوارد برنشتاین از آن به‌عنوان آغاز «دوره‌ای نو در سرمایه‌داری» یاد می‌کرد؛ اما این دستاوردها در قلمرو عمل اجتماعی، در نهایت به شکست طبقه کارگر انجامید — به‌ویژه هنگامی که سرمایه از مرحله گسترش به مرحله رکود گذر کرد.

فروپاشی جنبش کارگری قدیم — که کائوتسکی خود شاهد آن بود — بازتاب انباشت هزاران شکست تاریخی دوران صعود سرمایه‌داری به‌شمار می‌رفت. شکست‌هایی که در زمان خود به‌عنوان پیروزی‌های «تدریجی» جشن گرفته می‌شدند، در واقع چیزی نبودند جز «تدریج شکست تدریجی کارگران» در عرصه‌ای که برتری ساختاری همواره با بورژوازی بود. باین‌حال، تجدیدنظرطلبی برنشتاین — که بر پذیرش پدیدار به‌جای واقعیت و بر تجربه‌گرایی بورژوازی استوار بود — هرچند در آغاز از سوی کائوتسکی محکوم می‌شد، در نهایت به بنیان کامیابی خود او بدل گشت. زیرا بدون پراتیک غیرانقلابی جنبش کارگری کهنه — جنبشی که نظریاتش به دست برنشتاین صورت‌بندی شده بود — کائوتسکی نه جنبشی می‌یافت و نه پایگاهی مادی که بتواند بر آن در مقام نظریه‌پرداز برجسته مارکسیست قد برافرازد.

این وضعیت عینی — همان‌گونه که دیدیم، دستاوردهای جنبش کارگری را به پله‌هایی در مسیر زوال خودش بدل ساخت — ایدئولوژی‌ای غیرانقلابی پدید آورد که با واقعیت ظاهری جامعه سرمایه‌داری سازگاری بیشتری داشت؛ ایدئولوژی‌ای که بعدها با نام‌هایی چون «رفرمیسم اجتماعی»، «اپورتونیسم»، «شوونیسم سوسیالیستی» و سرانجام «خیانت آشکار» مورد نکوهش قرار گرفت.

۴. کارل مارکس، سرمایه، جلد نخست، ص. ۶۷۷ (ویرایش Kerr).

با این حال، این «خیانت» چندان مایه رنجش خیانت‌دیدگان نشد؛ چراکه اکثریتِ کارگرانِ سازمان‌یافته، تغییر جهت جنبش سوسیالیستی را تأیید می‌کردند، زیرا این دگرگونی با آرمان‌های خود آنان — آرمان‌هایی که در بستر سرمایه‌داری در حال رشد شکل گرفته بود — هم‌خوانی داشت. توده‌ها هم به اندازه رهبران غیرانقلابی بودند، و هر دو از مشارکت خود در «پیشرفتِ سرمایه‌داری» احساس رضایت می‌کردند. کارگران نه تنها برای دستیابی به سهمی بیشتر از محصول اجتماعی سازمان می‌یافتند، بلکه خواهانِ نقشی پررنگ‌تر در عرصهٔ سیاسی نیز بودند. آنان آموختند در چارچوبِ «دموکراسی بورژوازی» بیندیشند؛ به تدریج خود را نه فقط به‌عنوان تولیدکننده، بلکه به‌عنوان «مصرف‌کننده» تعریف کردند و خواهان بهره‌مندی از تمامی مظاهر «فرهنگ و تمدن» شدند.

کتاب *تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان* اثر فرانتس مهرینگ به‌خوبی گویای این گرایش است: این کتاب با فصلی دربارهٔ «هنر و پرولتاریا» پایان می‌یابد. «علم برای کارگران»، «ادبیات برای کارگران»، «مدارس برای کارگران» و مشارکت در تمامی نهادهای جامعهٔ سرمایه‌داری — این‌ها و نه چیز دیگر — هدف واقعی جنبش شده بود. به‌جای مطالبهٔ پایانِ علمِ سرمایه‌داری، خواستار پرورشِ «دانشمندان کارگری» شد؛ به‌جای لغوِ حقوق بورژوازی، به تربیتِ «حقوقدانان کارگری» پرداخت؛ و افزایش شمار مورخان، شاعران، اقتصاددانان، روزنامه‌نگاران، پزشکان، دندان‌پزشکان، نمایندگان پارلمان و بوروکرات‌های اتحادیه‌ای برخاسته از طبقهٔ کارگر را نشانه‌ای از «اجتماعی‌شدنِ جامعه» می‌دانست — اجتماعی‌شدنی که در واقع چیزی نبود جز درونی‌سازیِ کامل ارزش‌ها و ساختارهای همان جامعه.

هرآنچه را بتوان در آن سهیم شد، بلافصل می‌توان قابلِ دفاع نیز یافت. جنبش کارگریِ قدیم، آگاهانه یا ناخودآگاه، در فرآیندِ گسترش سرمایه‌داری، مسیرِ خود را در جهت رفاه و به‌رسمیت‌شناسیِ بیشتر می‌دید. هرچه سرمایه شکوفاتر می‌شد، شرایطِ کار نیز بهبود می‌یافت؛ و در نتیجه، سازمان‌های کارگریِ راضی از فعالیت در چارچوبِ سرمایه‌داری، به تدریج دغدغهٔ «سودآوریِ سرمایه‌داری» را نیز در درون خود پروراندند. مخالفت با رقابت‌های ملیِ سرمایه‌دارانه تنها در سطحِ شعار باقی ماند. جنبش کارگری در آغاز برای «میهنی بهتر» مبارزه می‌کرد، سپس برای دفاع از دستاوردهایش، و سرانجام به مرحله‌ای رسید که آمادهٔ دفاع از «میهن همان‌گونه که هست» گردید.

اما مدارا و تساهلی که «پیروان مارکس» در برابرِ جامعهٔ بورژوازی نشان دادند، یک‌سویه نبود. خودِ بورژوازی نیز در جریانِ ستیز با طبقهٔ کارگر، آموخت تا «مسئلهٔ اجتماعی» را درک کند. تفسیر بورژوازی از پدیده‌های اجتماعی هرچه بیشتر رنگی مادی‌گرایانه یافت، و بدین‌سان همپوشانیِ فزاینده‌ای میانِ ایدئولوژی‌های دو اردوگاه شکل گرفت — همپوشانی‌ای که «هماهنگی» ظاهریِ برخاسته از «ناسازگاریِ واقعی» مناسبات طبقاتی در سرمایه‌داری در حال صعود را بیش از پیش تقویت کرد.

با این همه، «مارکسیست‌ها» از خود بورژوازی نیز مشتاق‌تر بودند تا از «دشمن» خویش بیاموزند. گرایش‌های تجدیدنظرطلبانه مدت‌ها پیش از مرگ انگلس پدیدار شده بود. خود انگلس - و حتی مارکس - گاه در برابر موفقیت‌های ظاهری جنبش سوسیالیستی دچار تردید می‌شدند و گاه نیز به هیجان می‌آمدند. اما آنچه در آنان صرفاً نوسانی گذرا در تفکری اساساً منسجم بود، در جنبش پس از آنان به «باور» و «علم» بدل گشت؛ جنبشی که آموخت «پیشرفت» را نه در رهایی طبقاتی، بلکه در افزایش دارایی‌های اتحادیه‌های کارگری و بالا رفتن شمار آراء انتخاباتی بسنجد.

پس از سال ۱۹۱۰، سوسیال‌دموکراسی آلمان به سه گرایش عمده تقسیم شد. نخست، اصلاح‌طلبانی که آشکارا از امپریالیسم آلمان پشتیبانی می‌کردند؛ دوم، چپ‌گرایانی چون رزا لوکزامبورگ، کارل لیبنشت، فرانتس مهرینگ و آنتون پانکوک؛ و سوم، میانه‌روانی که می‌کوشیدند مسیر سنتی جنبش را ادامه دهند—البته صرفاً در سطح نظری، چراکه در عمل، سوسیال‌دموکراسی آلمان تنها می‌توانست در چارچوب ممکنات تاریخی عمل کند، یعنی همان چیزی که برنشتاین خواستار آن بود. مخالفت با برنشتاین در عمل چیزی جز مخالفت با کلیت پراتیک سوسیال‌دموکراتیک نبود. جناح چپ زمانی به‌راستی به‌مثابه یک «چپ» عمل کرد که خود سوسیال‌دموکراسی را به‌عنوان بخشی از جامعه سرمایه‌داری به نقد کشید. اختلاف میان این دو جناح در سطح نظری قابل حل نبود؛ این شکاف سرانجام در سال ۱۹۱۹، با ترور اسپارتاکیست‌ها به دست نیروهای نوسکه، راه‌حل خونین خویش را یافت.

با آغاز جنگ جهانی اول، جناح چپ در زندان‌های سرمایه‌داری گرفتار آمد، در حالی که جناح راست در ستاد کل قیصر جای گرفت. جناح میانه، به رهبری کائوتسکی، با این ادعا که سوسیال‌دموکراسی و انترناسیونال سوسیالیستی در دوران جنگ نمی‌توانند فعالیت داشته باشند—زیرا هر دو ذاتاً ابزار صلح‌اند—در واقع کل مسائل جنبش سوسیالیستی را از دستور کار خارج ساخت. رزا لوکزامبورگ در واکنش به این موضع نوشت:

«این موضع، موضع یک خواجه است. پس از آن‌که کائوتسکی مانیفست کمونیست را تکمیل کرد، اکنون باید آن را چنین خواند: "پرولتاریای تمام کشورها، در دوران صلح متحد شوید و در دوران جنگ، یکدیگر را سلاخی کنید."»^۵

۵. Die Internationale، بهار ۱۹۱۵.

جنگ و پیامدهای آن افسانه «ارتدکسی مارکسیستی» کائوتسکی را به کلی درهم شکست. حتی پرشورترین شاگردش، ولادیمیر لینن، ناگزیر شد از استاد خویش روی برتابد. در اکتبر ۱۹۱۴، لینن اعتراف کرد که حق با رزا لوکزامبورگ بوده است. او در نامه‌ای به شلیاپنیکوف نوشت:

«او (رزا) مدت‌ها پیش دریافته بود که کائوتسکی، این نظریه‌پرداز بنده‌صفت، در برابر اکثریت حزب و در برابر فرصت‌طلبی زانو زده است. امروز هیچ چیز در جهان به اندازه این ریاکاری خفت‌بار، از خودراضی و نفرت‌انگیز کائوتسکی برای استقلال ایدئولوژیک پرولتاریا زیان‌بار و خطرناک نیست. او می‌کوشد همه‌چیز را پنهان کند، و با ظاهرسازی و فصاحت شبه‌دانشمندانه، وجدان بیدار شده کارگران را به خواب برد.»

آنچه کائوتسکی را از دیگر روشنفکرانی که پس از مقبولیت جنبش کارگری مشتاقانه به ترویج سازش طبقاتی پرداختند متمایز می‌کرد، عشق او به نظریه بود—عشقی که از رویارویی نظریه با واقعیت می‌گریخت؛ چنان‌که مادری از بیم آسیب دیدن فرزند، او را از آموختن «واقعیات زندگی» باز می‌دارد. تنها تا زمانی که در مقام نظریه‌پرداز باقی می‌ماند، می‌توانست خود را انقلابی بداند، و امور عملی جنبش را با طیب خاطر به دیگران واگذار کند. اما خود را فریب می‌داد: در مقام «نظریه‌پرداز» صرف، دیگر نظریه‌پردازی انقلابی نبود- و در حقیقت، هرگز نتوانست انقلابی شود.

زمانی که صحنه واقعی نبرد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم پس از جنگ پدیدار شد، نظام نظری او فرو ریخت؛ زیرا از پیش، در عمل، از جنبشی که مدعی نمایندگی‌اش بود گسست کرده بود.

با آن که کائوتسکی در برابر میهن‌پرستی افراطی و شورآميز حزب خود ایستاد، و برخلاف اِبرت، شایدمان و هیندنبورگ از جنگ لذت نمی‌برد و از اعطای بی‌قید و شرط اعتبارهای جنگی نیز حمایت نکرد، در نهایت ناگزیر شد در واپسین سال‌های عمرش افسانه «ارتدکس مارکسیستی» را، که طی سه دهه کار نظری با دقتی وسواس‌آمیز ساخته بود، به دست خویش ویران کند. اندیشمندی که در ۱۹۰۲ نوید «آغاز دوران نبرد پرولتاریا برای تصرف قدرت سیاسی» را داده بود، هنگامی که کارگران این نوید را جدی گرفتند، همان کنش‌ها را «جنون محض» خواند.^۶ او که زمانی با صلابت در برابر «وزارت‌گرایی» میلران و ژورس در فرانسه ایستاده بود، دو دهه بعد با استدلال‌هایی مشابه، از سیاست ائتلاف سوسیال‌دموکراسی آلمان دفاع کرد. کسی که در ۱۹۰۹ در جست‌وجوی «راه قدرت» بود، پس از جنگ جهانی اول در رؤیای نوعی «فرامپریالیسم» به‌عنوان صلحی پایدار در درون سرمایه‌داری فرو رفت، و باقی عمر خود را صرف بازتفسیر گذشته‌اش برای توجیه ایدئولوژی همکاری طبقاتی کرد. وی در واپسین اثرش چنین نوشت:

۶. نامه‌های لینن، لندن، ۱۹۳۷، ص. ۳۴۲.

۷. انقلاب اجتماعی.

« در روند مبارزه طبقاتی، پرولتاریا بطور روزافزون به پیشاهنگ بازسازی بشریت بدل می‌شود، به گونه‌ای که لایه‌های غیرپرولتری جامعه نیز به‌طور فزاینده در این امر ذی‌نفع می‌شوند. این امر به هیچ‌روی خیانت به ایده مبارزه طبقاتی نیست. من این موضع را پیش از ظهور بلشویسم نیز داشته‌ام؛ چنان که در مقاله «طبقه - منافع خاص و منافع عام» در نویه تسایت (۱۹۰۳) نشان دادم، مبارزه طبقاتی پرولتاریا نه بر پایه همبستگی طبقاتی، بلکه بر پایه همبستگی نوع بشر است.»

در حقیقت، کائوتسکی را نمی‌توان به سادگی «مرتد» نامید؛ زیرا درک او از مارکسیسم از آغاز مبتنی بر صورت‌بندی‌ای بود که از دل همان پارادوکس تاریخی سوسیال‌دموکراسی سر برآورد. تنها در پرتو درکی انتقادی از نسبت میان نظریه و پراتیک در جنبش کارگری می‌توان دریافت که «ارتداد» او چیزی نبود جز تداوم منطقی همان گرایش‌های نهفته در سنت سوسیال‌دموکراتیک. او می‌خواست «خدمت‌گزار وفادار مارکسیسم» باشد، و این وفاداری، نه به روح انتقادی نظریه، بلکه به «کلمه مکتوب» آن تعلق داشت. رضایت استادانش — مارکس و انگلس — برای او نه هدفی نظری، بلکه مأموریتی اخلاقی بود.

او همواره با لحنی آمیخته به تعظیم خرده‌بورژوازی از آن دو سخن می‌گفت: «استاد بزرگ»، «المپی»، «خدای تندر» و نظایر این‌ها. خود را خوشبخت می‌دانست که مارکس «با او آن‌چنان سرد رفتار نکرد که گوته با هاینه جوان کرد».^۹ گویی رسالت خویش را در آن می‌دید که وصیت فکری انگلس را - از زمانی که انگلس او و برنشتاین را «نمایندگان مورد اعتماد نظریه مارکسی» خوانده بود، زنده نگاه دارد. بدین‌سان، بیشترین بخش عمر خود را در دفاع از «کلمه» سپری کرد؛ اما این دفاع در واقع به معنای فروکاستن نظریه به تفسیر، و تبدیل تفسیر به آموزه بود.

در نامه‌ای به انگلس با لحنی صادقانه می‌نویسد: «تقریباً همه روشنفکران حزب خواستار مستعمرات‌اند، ملی می‌اندیشند، در پی احیای باستان‌گرایی ژرمنی‌اند، به دولت اعتماد می‌ورزند، می‌خواهند نیروی 'عدالت' را جایگزین مبارزه طبقاتی کنند، و از تفسیر ماتریالیستی تاریخ - آنچه مارکسیسم می‌خواند - بیزارند.» کائوتسکی در تلاش بود تا از راه استدلال نظری، آنچه را مارکس و انگلس بنیاد نهاده بودند حفظ کند. او آموزگاری سخت‌کوش بود، اما هرگز نتوانست از مقام شاگردی مطیع فراتر رود.

انگلس اما، به‌خوبی، این «انحطاط زودرس» جنبش را دریافته بود. در پاسخ به شکایت‌های کائوتسکی نوشت:^{۱۱} «رشد سرمایه‌داری نیرومندتر از فشار متقابل انقلابی عمل کرده است. برآمدی تازه بر ضد سرمایه‌داری مستلزم

۸. کارل کائوتسکی، Sozialisten und Krieg، پراگ، ۱۹۳۷، ص. ۶۷۳.

۹. Aus der Frühzeit des Marxismus، ص. ۵۰.

۱۰. Aus der Frühzeit des Marxismus، ص. ۱۱۲.

۱۱. همان، ص. ۱۵۵.

ضربه‌ای خشونت‌بار است؛ نظیر از دست دادن سلطه انگلستان بر بازار جهانی، یا فرصتی ناگهانی برای انقلاب در فرانسه.» اما نه آن رخ داد و نه این؛ و به همین سبب، سوسیالیست‌ها دیگر در انتظار انقلاب نماندند. برنشتاین در انتظار مرگ انگلس ماند تا مبادا مردی را که بیش از هر کس به او مدیون بود، ناامید سازد؛ و آنگاه بود که اعلام کرد: «هدف هیچ است و حرکت همه‌چیز.» درست است که انگلس در واپسین سال‌های زندگی خود، ناخواسته، گرایش‌های اصلاح‌طلبانه را در جنبش کارگری تقویت کرد؛ اما آنچه در او به منزله ضعف فردی در برابر واقعیت تاریخی می‌نمود، در میان شاگردانش به منشأ قدرت بدل شد.

مارکس و انگلس بارها به موضع سازش‌ناپذیر مانیفست کمونیست و سرمایه بازمی‌گشتند؛ چنان‌که در نقد برنامه گوتا- که انتشار آن به تأخیر افتاد تا مصالحه‌جویان حزب را نیازارد - چنین کردند. این اثر تنها پس از کشمکش‌هایی طولانی با بوروکراسی حزبی منتشر شد؛ و همین تجربه بود که انگلس را واداشت تا با طنزی تلخ بنویسد: «واقعاً اندیشه‌ای درخشان است که علم سوسیالیستی آلمان، پس از رهایی از قوانین ضدسوسیالیستی بیسمارک، اکنون قوانین سوسیالیستی خود را از زبان کارگزاران حزب سوسیال‌دموکرات دریافت کند!»^{۱۲}

کائوتسکی مدافع گونه‌ای از مارکسیسم بود که پیشاپیش از درون تهی شده بود؛ مارکسیسمی که در هیئت ایدئولوژی‌ای منجمد، دیگر توان برهم‌زدن مناسبات موجود را از کف داده بود. مارکسیسم انقلابی و ضدسرمایه‌داری اصیل، در برابر پیشروی سرسام‌آور سرمایه‌داری و سازوکارهای انضباطی آن شکست خورده بود. هنگامی که مارکس در کنگره بین‌الملل کارگران در لاهه (۱۸۷۲) اعلام کرد که:

«روزی کارگران باید برتری سیاسی را به دست آورند تا سازمان نوینی از کار را بنیان نهند... البته نباید پنداشت که وسایل نیل به این هدف در همه‌جا یکسان است... ما منکر آن نیستیم که در کشورهای چون ایالات متحده و انگلستان، کارگران بتوانند از راه‌های مسالمت‌آمیز به مقاصد خود برسند»، ناخودآگاه امکانی گشود که بعدها تجدیدنظرطلبان آن را به مجوزی برای نوعی اصلاح‌طلبی نهادینه بدل کردند. همین گزاره، که در افق اندیشه مارکس صرفاً فرضی دیالکتیکی بود، در دست پیروان متأخرش به اصل راهبردی سیاست تبدیل شد. از همین رو، هر کسی می‌توانست خود را «مارکسیست» بنامد، بی‌آنکه در تعارضی واقعی با مناسبات سرمایه‌داری قرار گیرد.

در کنگره حزب سوسیال‌دموکرات در اشتوتگارت (۱۸۹۸)، تنها استدلال کائوتسکی در برابر تجدیدنظرطلبان آن بود که روند دموکراتیزه شدن و اجتماعی‌سازی که در انگلستان و ایالات متحده قابل مشاهده است، در آلمان مصداقی ندارد. بدین‌سان، او در واقع موضع مارکس را درباره امکان گذار مسالمت‌آمیز تاریخی بازمی‌گفت،

و در عین حال تصریح می‌کرد: «من نیز چیزی جز نیل به سوسیالیسم، بی‌آنکه فاجعه‌ای رخ دهد، نمی‌خواهم»- هرچند خود به‌سختی به امکان تحقق آن باور داشت.

از این منظر، قابل درک است که کائوتسکی پس از جنگ جهانی اول بر آن شد که با توسعه نهادهای دموکراتیک در آلمان و روسیه، شاید همان مسیر مسالمت‌آمیز برای گذار به سوسیالیسم در این کشورها نیز گشوده شود. در چشم او، راه صلح‌آمیز نه‌تنها مطمئن‌تر، بلکه از حیث اخلاقی نیز برتر می‌نمود؛ زیرا با آرمان «همبستگی نوع بشر» که در پی پروراندن آن بود، سازگارتر جلوه می‌کرد. روشنفکران سوسیالیست، در این افق، کوشیدند شأن و وقاری را که بورژوازی در برخورد با آنان آموخته بود، به‌گونه‌ای متقابل پاس دارند—زیرا «همگی عالیجنابان محترمی» شده بودند.

زندگی منظم و خرده‌بورژوازی روشنفکران سوسیالیست، که به پشتوانه جنبشی نیرومند از کارگران تأمین می‌شد، آنان را به‌سوی نوعی اخلاق‌گرایی فرهنگی سوق داده بود. کائوتسکی از روش‌های بلشویستی به همان اندازه بیزار بود که گارد سفید؛ با این تفاوت که او، برخلاف آنان، به غایتِ نهاییِ بلشویسم—یعنی سوسیالیسم—باور داشت. رهبران جنبش سوسیالیستی به‌درستی درمی‌یافتند که در پسِ چهرهٔ انقلاب پرولتاریایی، نیرویی از هرج‌ومرج نهفته است که موقعیتِ خود آنان را به همان اندازه تهدید می‌کند که سلطهٔ بورژوازی را. نفرت‌شان از «بی‌نظمی»، در واقع، دفاع از موقعیتِ مادی، اجتماعی و فکریِ خودشان بود.

از منظر آنان، سوسیالیسم باید نه از مسیرِ غیرقانونی، بلکه در چارچوب‌های قانونی و پارلمانی گسترش یابد؛ زیرا تنها در این حالت بود که سازمان‌ها و رهبران موجود می‌توانستند جایگاه مسلط خود را حفظ کنند. موفقیت آنان در مهار انقلاب قریب‌الوقوع پرولتاریا نشان داد که نه‌تنها «دستاوردهای» اقتصادی کارگران علیه خودشان به کار افتاد، بلکه «پیروزی»های سیاسی‌شان نیز به ابزاری برای مهار رهایی بدل شد. بدین‌سان، نیرومندترین سنگر در برابر حلِ ریشه‌ایِ «مسئلهٔ اجتماعی»، نه در بیرون از جنبش کارگری، بلکه در درونِ خودِ سوسیال‌دموکراسی شکل گرفت—جنبشی که کارگران در رشدِ آن نشانه‌ای از توانِ فزایندهٔ خویش می‌دیدند.

هیچ چیز ماهیتِ انقلابیِ نظریهٔ مارکس را به‌اندازهٔ دشواریِ حفظِ آن در دوران‌های غیرانقلابی آشکار نمی‌سازد. در سخنِ کائوتسکی که می‌گفت «جنبش سوسیالیستی در زمان جنگ نمی‌تواند عمل کند»، رگه‌هایی از حقیقت نهفته است؛ زیرا دوران جنگ، به‌طور موقت وضعیت‌هایی غیرانقلابی پدید می‌آورد که در آن، انقلابی ناگزیر به انزوا رانده می‌شود و شکستِ موقتِ خود را به رسمیت می‌شناسد. او باید در انتظار بماند تا مناسباتِ عینی فروپاشد و آمادگیِ ذهنیِ توده‌ها نیز به فرسایش برسد. گاه انقلابی باید «در بیرون از جهان» بایستد. اما ایمان به این که همواره می‌توان کنشی انقلابی را از درونِ کنش‌های پراکندهٔ کارگران پیش برد، چیزی جز اسارت در توهّمات دموکراتیک نیست.

ایستادن «در بیرون از این جهان» کاری است به مراتب دشوارتر از آن که به نظر می‌رسد؛ زیرا هیچ‌کس نمی‌داند چه زمانی اوضاع دگرگون خواهد شد، و هیچ‌کس نیز نمی‌خواهد در لحظه دگرگونی، از قافله بازماند. ثبات و سازگاری، مفاهیمی‌اند که تنها در قلمرو نظریه معنا دارند. نمی‌توان گفت نظریه‌های مارکس ناسازگار بودند، اما می‌توان پذیرفت که خودِ مارکس، همچون هر متفکرِ درگیر در تاریخ، در عمل یک‌دست و ثابت‌قدم نماند؛ زیرا ناگزیر بود در برابر واقعیتِ متغیر سر تسلیم فرود آورد و در دوران‌های غیرانقلابی، برای آن که بتواند همچنان مؤثر بماند، به شیوه‌ای غیرانقلابی عمل کند.

نظریه او بر جوهره نبرد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا متمرکز بود، اما در عمل با مسائلی روبه‌رو می‌شد که نمی‌شد آن‌ها را همواره با اصولِ عام حل کرد. مارکسیسم، در دوران رونق سرمایه‌داری، نمی‌خواست از صحنه کنار رود؛ از این‌رو، ناچار شد به شیوه‌ای عمل کند که در تضاد با بنیان نظری خود—یعنی با اصلِ همیشگی ستیز طبقاتی—قرار داشت. نظریه «نبرد دائمی طبقاتی» به همان اندازه بی‌پایه است که مفهوم بورژوازی «پیشرفت»؛ چرا که در تاریخ هیچ مکانیزم خودکاری وجود ندارد که چرخه رویدادها را پیوسته رو به تعالی بچرخاند. آنچه هست، صحنه‌ای است از نبردهایی با فرجام‌های متغیر، بن‌بست‌های مرگ‌بار و شکست‌های تمام‌عیار.

انبوه کارگرانی که در دوران سلطه تاریخی سرمایه‌داری در برابر دولت سرمایه‌دار صف‌آرایی می‌کنند، الزاماً آن غولِ اسطوره‌ای نیستند که سرمایه از خون او تغذیه می‌کند؛ آنان بیشتر به گاوی می‌مانند که با چوب‌گردان در بینی‌اش، به هر سو که قدرتِ سرمایه می‌خواهد رانده می‌شود. در دوره‌های غیرانقلابی رشد سرمایه‌داری، مارکسیسم انقلابی تنها می‌توانست به‌منزله یک «ایدئولوژی» وجود یابد—ایدئولوژی‌ای که در عمل در خدمت نوعی کنش اجتماعی کاملاً متفاوت قرار داشت. این صورتِ ایدئولوژیک نیز تا زمانی دوام آورد که شرایط واقعی اجازه می‌داد؛ اما به محض آن که تحولات بزرگ اجتماعی پدید آمد و سرمایه‌داری نیاز یافت از ایدئولوژیِ همکاریِ غیرمستقیم طبقاتی به همکاریِ مستقیم گذر کند، آن ایدئولوژیِ مارکسیستی دیگر نمی‌توانست تداوم یابد.

مارکس نظریه‌های خود را در دوران‌های انقلابی تدوین کرد. او، در مقام مستعدترین نماینده انقلاب بورژوازی، نزدیک‌ترین متفکر به پرولتاریا بود. شکستِ بورژوازی به‌مثابه نیرویی انقلابی، و کامیابیِ آن در قالبِ ضدانقلاب، مارکس را به این باور رساند که تنها طبقه‌ای که امروز توانِ انقلابیِ راستین دارد، طبقه کارگر است. بر همین مبنا، نظریه اجتماعی-اقتصادی انقلاب پرولتاریا را صورت‌بندی کرد. با این حال، او نیز همچون بسیاری از هم‌عصرانش، قدرت و انعطاف‌پذیری سرمایه‌داری را دست‌کم گرفت و پایانِ زود هنگامِ جامعه بورژوازی را انتظار کشید.

در برابر او دو راه گشوده بود: یا می‌توانست بیرون از روند واقعی تاریخ بایستد و به تفکری رادیکال اما غیرقابل اجرا بسنده کند؛ یا می‌توانست در مبارزات واقعی زمان خود مشارکت جوید و نظریه انقلابی را برای «روزگار بهتر» محفوظ نگاه دارد. گزینه دوم با عنوان «تعادل درست میان نظریه و عمل» عقلانی سازی شد؛ و بدین ترتیب، مسئله انقلاب پرولتاریا بار دیگر به مسئله «تاکتیک‌های درست و نادرست»، «سازمان مناسب» و «رهبری صحیح» تقلیل یافت.

از این‌رو، آنچه به تکوین وجه ژاکوبینی جنبش کارگری موسوم به مارکسیسم انجامید، نه پیوندهای آغازین مارکس با انقلاب بورژوایی، بلکه ماهیت غیرانقلابی خود جنبش در روزگار غیرانقلابی بود.

مارکسیسم کائوتسکی، در حقیقت، مارکسیسمی بود در هیئت یک ایدئولوژی صرف؛ و از همین‌رو، محکوم بود که در گذر زمان، به مجاری ایدئالیستی بازگردد. «ارتدوکسی» کائوتسکی چیزی نبود جز پاسداری صوری از مجموعه‌ای از ایده‌ها که در عمل، دیگر محلی از اعراب نداشتند. بدین‌سان، او ناگزیر به عقب‌نشینی شد—زیرا واقعیت، همواره نیرومندتر از ایدئولوژی است. تنها با بازگشت به شرایط راستین انقلابی می‌توان از «ارتدوکسی» مارکسی» سخن گفت؛ ارتدوکسی‌ای که نه به «لفظ»، بلکه به جوهره مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا در نسبت با موقعیت‌های نو پایبند است. عقب‌نشینی نظریه در برابر عمل را می‌توان در سراسر آثار کائوتسکی با وضوح تمام دنبال کرد.

کتاب‌ها و مقالات بی‌شمار کائوتسکی تقریباً تمامی مسائل اجتماعی را — افزون بر پرسش‌های خاص جنبش کارگری — در بر می‌گیرد؛ با این حال، می‌توان آثار او را در سه حوزه اصلی اقتصاد، تاریخ و فلسفه طبقه‌بندی کرد. در قلمرو اقتصاد سیاسی، سهم و نوآوری کائوتسکی چندان چشمگیر نیست. او بیش از هر چیز مفسر و ساده‌ساز جلد نخست سرمایه و ویراستار مجموعه نظریه‌های ارزش اضافی مارکس بود که میان سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۰ منتشر شد. این ساده‌سازی‌ها تفاوتی اساسی با تفسیرهای متعارف نظریات اقتصادی مارکس در جنبش سوسیالیستی — حتی نزد تجدیدنظرطلبان — نداشت. در واقع، بخش‌هایی از اثر مشهور او با عنوان آموزه‌های اقتصادی کارل مارکس به قلم ادوارد برنشتاین نگاشته شده بود.

در مباحث پرشور آغاز سده بیستم پیرامون معنای نظریات مارکس در مجلدات دوم و سوم سرمایه، کائوتسکی نقشی تعیین‌کننده ایفا نکرد. از دید او، جلد نخست سرمایه حاوی تمامی نکاتی بود که برای کارگران و جنبش آنان اهمیت داشت: روند تولید، سازمان کارخانه و سازوکار استثمار؛ یعنی هر آنچه برای پشتیبانی نظری از مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری کفایت می‌کرد. دو جلد دیگر — که به تفصیل به گرایش‌های درونی سرمایه‌داری به‌سوی بحران و فروپاشی می‌پرداختند — با واقعیت بلافصل زمانه انطباقی نداشتند و از این‌رو، نه برای کائوتسکی و نه برای دیگر نظریه‌پردازان مارکسی دوران رونق سرمایه‌داری، جذابیتی برنیانگیختند.

کائوتسکی در نقدی که در سال ۱۸۸۶ بر جلد دوم سرمایه نوشت، اظهار داشت که این مجلد برای کارگران چندان دل‌انگیز نیست، زیرا بیشتر به مسئله تحقق ارزش اضافی می‌پردازد؛ مسئله‌ای که به هر روی، به قلمرو مناسبات میان سرمایه‌داران مربوط است. هنگامی که برنشتاین در جریان حمله خود به نظریات اقتصادی مارکس، نظریه فروپاشی سرمایه‌داری را رد کرد، کائوتسکی در دفاع از مارکسیسم مدعی شد که مارکس هرگز نظریه‌ای مشخص درباره پایان عینی سرمایه‌داری ارائه نکرده و آنچه برنشتاین طرح کرده، صرفاً ساخته و پرداخته ذهن خویش است.

کائوتسکی منشأ دشواری‌ها و تناقض‌های سرمایه‌داری را در حوزه گردش سرمایه جستجو می‌کرد: مصرف نمی‌توانست با همان شتابی رشد کند که تولید گسترش می‌یافت، و این ناهماهنگی پایدار به‌زعم او ضرورت سیاسی گذار به سوسیالیسم را رقم می‌زد. در برابر نظریه توگان-بارانوفسکی درباره رشد بی‌مانع سرمایه‌داری — بر بنیاد این فرض که سرمایه خود بازارهایش را می‌آفریند و می‌تواند ناهماهنگی‌های فزاینده را از میان بردارد — کائوتسکی^{۱۳} نظریه «کم‌مصرفی» را طرح کرد تا اجتناب‌ناپذیری بحران‌های سرمایه‌داری را تبیین کند؛ بحران‌هایی که به باور او شرایط ذهنی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را فراهم می‌ساختند. با این همه، بیست و پنج سال بعد، او آشکارا اعتراف کرد که در ارزیابی خود از توانمندی‌های اقتصادی سرمایه‌داری در اشتباه بوده است، زیرا «از منظر اقتصادی، سرمایه امروز بسیار زنده‌تر است از آنچه پنجاه سال پیش بود.»^{۱۴}

ابهام و ناسازگاری نظری‌ای که کائوتسکی^{۱۵} در مباحث اقتصادی از خود نشان می‌داد، سرانجام با پذیرش دیدگاه‌هایی که پیش‌تر متعلق به توگان-بارانوفسکی بود و خود او زمانی آن‌ها را به‌شدت رد کرده بود، به اوج خود رسید. این تغییر موضع، در واقع بازتابی از دگرگونی بنیادین نگرش او نسبت به اندیشه بورژوازی و جامعه سرمایه‌داری به‌شمار می‌رفت.

در کتاب برداشت ماتریالیستی از تاریخ - اثری که کائوتسکی خود آن را حاصل نهایی و والاترین دستاورد عمر علمی‌اش می‌دانست و در قریب به دو هزار صفحه به بررسی تکوین طبیعت، جامعه و دولت می‌پردازد - او نه تنها روش خشک و ملال‌انگیز استدلالی و گستره وسیع دانشش از نظریه‌ها و داده‌ها را آشکار می‌سازد، بلکه سوءفهم‌های بنیادین‌اش از مارکسیسم و گسست نهایی‌اش از علم مارکسی را نیز نمایان می‌کند. در این کتاب

۱۳. Neue Zeit، ۱۹۰۲، شماره ۵.

۱۴. کارل کائوتسکی، Die Materialistische Geschichtsauffassung، برلین، ۱۹۲۷، جلد دوم، ص. ۶۲۳.

۱۵. محدودیت‌های نظریه اقتصادی کائوتسکی و دگرگونی‌های آن در جریان فعالیت‌هایش به تفصیل در اثر هنریک گروسمن، Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des kapitalistischen Systems (لایپزیگ، ۱۹۲۹) بررسی و نقد شده است؛ برای مطالعه‌ی بیشتر، بنگرید به همین اثر.

به‌صراحت اعلام می‌کند که «در پاره‌ای موارد، بازنگری در مارکسیسم اجتناب‌ناپذیر است.»^{۱۶} در این‌جا، او بی‌پرده آن‌همه چیزی را که عمری ظاهراً با آن در ستیز بود، می‌پذیرد. کائوتسکی دیگر صرفاً در مقام مفسر مارکسیسم ظاهر نمی‌شود، بلکه داعیه‌دار مسئولیت اندیشه‌های خویش است و اثر اصلی‌اش را به‌منزله برداشت شخصی خود از تاریخ عرضه می‌کند؛ برداشتی که، هرچند به‌کلی از مارکس و انگلس گسسته نیست، اما مستقل از آنان است. به‌زعم او، استادانش برداشت ماتریالیستی از تاریخ را بیش از اندازه محدود کرده بودند، چرا که عوامل طبیعی را در روند تاریخی نادیده گرفته بودند. از این‌رو، با تأکید بر اینکه «نه از هگل بلکه از داروین آغاز می‌کند»، مدعی شد که «قلمرو ماتریالیسم تاریخی را چنان بسط خواهد داد که در پیوندی درونی با زیست‌شناسی قرار گیرد.»^{۱۷}

با این همه، این «انکشافِ ماتریالیسم تاریخی» چیزی جز بازگشت به ماتریالیسم طبیعت‌گرایانه و خام پیشامارکسی نیست - بازگشت به موضع بورژوازی انقلابی، موضعی که مارکس از رهگذر نقد فویرباخ از آن فراتر رفت. بر بنیاد همین ماتریالیسم طبیعت‌گرایانه، کائوتسکی، همچون فیلسوفان بورژوایی پیش از خود، ناگزیر به پذیرش نوعی نگرش ایدئالیستی نسبت به تکامل اجتماعی شد؛ نگرشی که، به‌ویژه در بحث او از دولت، آشکارا به برداشت‌های سنتی بورژوایی از تاریخ بشر به‌مثابه تاریخ دولت‌ها بازمی‌گردد. در نهایت، او در چهارچوب دولت بورژوایی دموکراتیک مأوا می‌گیرد و اعلام می‌کند که «دیگر جایی برای ستیز طبقاتی خشونت‌آمیز باقی نمانده است؛ تضادها را می‌توان به‌گونه‌ای مسالمت‌آمیز و از طریق تبلیغ و نظام انتخاباتی حل‌وفصل کرد.»^{۱۸}

هرچند در این مجال نمی‌توان به تفصیل به تحلیل این اثر سترگ پرداخت،^{۱۹} اما باید اذعان کرد که در سراسر آن، ماهیت تردیدآمیز «مارکسیسم» کائوتسکی به‌روشنی آشکار می‌شود. پیوند او با جنبش کارگری، در نگاهی پس‌نگر، چیزی بیش از مشارکت در نوعی فعالیت اجتماعی بورژوایی نبود. تردیدی نیست که او هرگز جایگاه حقیقی مارکس و انگلس را دریافت، یا دست‌کم باور نداشت که نظریه می‌تواند رابطه‌ای مستقیم و سازنده با واقعیت برقرار کند. این شاگردِ به‌ظاهر وفادارِ مارکس، در عمل، هرگز او را به‌راستی جدی نگرفت.

۱۶. Die Materialistische Geschichtsauffassung، جلد دوم، ص. ۶۳۰.

۱۷. همان، ص. ۶۲۹.

۱۸. همان، ص. ۴۳۱.

۱۹. برای نقد جامع اثر کائوتسکی بنگرید به: کارل کرش، Die Materialistische Geschichtsauffassung: Eine Auseinandersetzung mit Karl Kautsky، لایپزیگ، ۱۹۲۹.

چونان کشیشانی که به‌رغم تقوا و پایبندی ظاهری، در عمل برخلاف تعالیم خویش رفتار می‌کنند، کائوتسکی نیز احتمالاً از دوگانگی اندیشه و کنش خود آگاه نبود. بی‌گمان، او صادقانه می‌خواست همان بورژوازی باشد که مارکس درباره‌اش گفته بود «صرفاً سرمایه‌داری است به سود پرولتاریا»؛ اما حتی چنین دگرگونی‌ای را نیز تنها در صورتی می‌پذیرفت که از مسیرهای «صلح‌آمیز» و دموکراتیک بورژوازی تحقق یابد.

تروتسکی در این باره نوشت: «کائوتسکی نغمهٔ بلشویکی را که برای گوشش ناخوشایند است، رد می‌کند، اما نغمهٔ دیگری نیز بر نمی‌گزیند. راه‌حل ساده است: موسیقیدان سالخورده اساساً از نواختن ساز انقلاب سر باز می‌زند.»^{۲۰}

در واپسین سال‌های عمر، کائوتسکی سرانجام دریافت که اصلاحاتی که در چارچوب سرمایه‌داری در پی تحقق آن بود، از طریق ابزارهای دموکراتیک و مسالمت‌آمیز دست‌یافتنی نیست. از همین‌رو، علیه سیاست عملی پیشین خویش شورید؛ و چنان که پیش‌تر مبلغ ایدئولوژی «مارکسی»‌ای بود که از واقعیت جدا مانده و در عمل در خدمت دشمنانش قرار داشت، این‌بار به مبلغ ایدئولوژی بورژوایی «لِسه‌فر» بدل شد - ایدئولوژی‌ای که همان‌قدر با شرایط واقعی جامعهٔ سرمایه‌داری در حال گذار به فاشیسم بیگانه بود که مارکسیسم او با واقعیت سرمایه‌داری دموکراتیک پیشین، و همان‌قدر نیز در خدمت آن قرار گرفت.

او در واپسین اثر خود نوشت:

«این روزها مردم با تحقیر از اقتصاد لیبرالی سخن می‌گویند؛ اما نظریه‌هایی که به‌دست کُنه، آدام اسمیت و ریکاردو بنیان نهاده شدند، به هیچ‌وجه کهنه و منسوخ نیستند. در خطوط اصلی، مارکس خود این نظریه‌ها را پذیرفت و آن‌ها را بسط داد. او هرگز انکار نکرد که آزادی لیبرالی تولید کالایی، بهترین بستر را برای رشد و گسترش این شیوهٔ تولید فراهم آورد. تفاوت مارکس با اقتصاددانان کلاسیک در این بود که آنان در تولید کالایی متکی بر تولیدکنندگان خصوصی تنها شکل ممکن تولید را می‌دیدند، در حالی که مارکس آن را عالی‌ترین شکل تولید کالایی می‌دانست که در مسیر رشد خود به شرایطی منتهی می‌شود که تولیدی برتر را ممکن می‌سازد — تولیدی اجتماعی که در آن جامعه (یعنی کل جمعیت کارگر) وسایل تولید را در اختیار دارد و دیگر نه برای سود، بلکه برای رفع نیازها تولید می‌کند. شیوهٔ تولید سوسیالیستی قوانین خاص خود را دارد که در بسیاری موارد با قوانین تولید کالایی متفاوت‌اند. با این حال، تا زمانی که تولید کالایی برقرار است،

۲۰. لئون تروتسکی، Dictatorship vs. Democracy.

این نظام تنها در صورتی به بهترین وجه عمل خواهد کرد که همان قوانین حرکتی که در دوران لیبرالیسم کشف شده‌اند، محترم شمرده شوند.^{۲۱}

چنین سخنانی از زبان کسی که خود ویراستار نظریه‌های ارزش اضافی مارکس بود، حیرت‌انگیز می‌نماید؛ اثری که در آن به‌روشنی نشان داده شده است که مارکس هرگز در هیچ دوره‌ای از زندگی‌اش بر این باور نبوده است که محتوای نوین نظریه سوسیالیستی و کمونیستی او را بتوان صرفاً به‌مثابه پیامد منطقی نظریه‌های کاملاً بورژوایی کُنه، اسمیت و ریکاردو استنتاج کرد.^{۲۲}

با این همه، این موضع متأخر کائوتسکی درواقع تأییدی است بر داوری پیشین ما که او شاگردی برجسته برای مارکس و انگلس بود، اما تنها تا جایی که مارکسیسم در چارچوب فهم محدود او از تکامل اجتماعی و جامعه سرمایه‌داری می‌گنجید.

در نگاه کائوتسکی، «جامعه سوسیالیستی» یا همان «نتیجه منطقی تکامل سرمایه‌داری مبتنی بر تولید کالایی»، در حقیقت چیزی جز شکلی از سرمایه‌داری دولتی نبود. هنگامی که او به خطا مفهوم «ارزش» در نظریه مارکس را به‌منزله قانونی برای اقتصاد سوسیالیستی دانست که اگر آگاهانه، نه به‌صورت کورکورانه بازار، به‌کار بسته شود معتبر می‌ماند، انگلس به او یادآور شد^{۲۳} که نزد مارکس، ارزش مقوله‌ای تاریخی است: نه پیش از سرمایه‌داری وجود داشته و نه پس از آن می‌تواند وجود داشته باشد، مگر در شکل تاریخی خاص آن.

کائوتسکی ظاهراً این تذکر انگلس را پذیرفت و در اثر خود نظریه‌های اقتصادی کارل مارکس (۱۸۸۷) ارزش را مفهومی تاریخی تلقی کرد. اما بعدها، در واکنش به نقدهای اقتصاددانان بورژوا از نظریه اقتصادی سوسیالیسم، در کتاب انقلاب پرولتاریایی و برنامه آن (۱۹۲۲)، بار دیگر مفاهیمی چون «ارزش»، «بازار» و «پول» را در طرح جامعه سوسیالیستی خود گنجانده بدین‌سان، آنچه زمانی تاریخی تلقی می‌شد، در اندیشه او به مقوله‌ای ابدی بدل شد — و تذکر انگلس برای کائوتسکی بی‌پایه ماند. در نهایت، کائوتسکی به همان خاستگاه خرده‌بورژوایی خود بازگشت؛ طبقه‌ای که هم از تمرکز و انحصار سرمایه بیزار است و هم از سوسیالیسم، و در رؤیای تغییری صرفاً کمی در جامعه به سر می‌برد: سرمایه‌داری‌ای «بهتر»، مردم‌سالاری‌ای «گسترده‌تر» و جامعه‌ای «اخلاقی‌تر» — جهانی همانند جهان موجود، اما اندکی آراسته‌تر و قابل‌تحمل‌تر؛ جهانی که در برابر

۲۱. Sozialisten und Krieg، ص. ۶۶۵.

۲۲. کارل کورس، Karl Marx، نیویورک، ۱۹۳۸، ص. ۹۲. همچنین نک: انگلس، «پیشگفتار بر چاپ آلمانی فقر فلسفه» (۱۸۸۴) و «پیشگفتار بر جلد دوم سرمایه» (۱۸۹۵).

۲۳. Aus der Frühzeit des Marxismus، ص. ۱۴۵.

دو مسیر واقعی تاریخ — یعنی سرمایه‌داری متمرکز فاشیستی یا گذار انقلابی به کمونیسم — همچنان پناهگاه رؤیایی خرده‌بورژوازی باقی می‌ماند.

از دید کائوتسکی، حفظ تولید کالایی لیبرال و بیان سیاسی آن، بر «اقتصاد» فاشیسم ترجیح داشت، زیرا نظام لیبرال هم شکوه دیرپای تولید کالایی را تضمین کرده بود و هم رنج کوتاه‌مدتش را. کائوتسکی همان‌گونه که پیش‌تر دموکراسی بورژوایی را با واژگان مارکسیستی پوشانده بود، این‌بار نیز واقعیت فاشیستی را با زبان دموکراتیک مستور ساخت. او با برگرداندن اندیشه‌ها از آینده به گذشته، پیروانش را از نظر ذهنی ناتوان از کنش انقلابی کرد. مردی که اندکی پیش از مرگش، زیر فشار فاشیسم در حال گسترش، از برلین به وین، از وین به پراگ و از پراگ به آمستردام رانده شد، در سال ۱۹۳۷ کتابی منتشر کرد^۴ که نشان می‌دهد هرگاه «مارکسیستی» از درک ماتریالیستی به نگرشی ایدئالیستی از تکامل اجتماعی بلغزد، دیر یا زود به مرز باریکی می‌رسد که در آن، ایدئالیسم به جنون بدل می‌شود. در آلمان روایت کرده‌اند که زمانی هیندنبورگ، هنگام تماشای رژه نیروهای توفانی نازی‌ها، رو به یکی از ژنرال‌ها گفت: «نمی‌دانستم این همه اسیر روسی گرفته‌ایم.» کائوتسکی نیز در واپسین اثر خود، از نظر ذهنی همچنان در «تاننبرگ» مانده بود. کتاب او بازنمایی دقیقی از مواضع گوناگون سوسیالیست‌ها و پیشینیان‌شان از سدهٔ پانزدهم تا روزگار معاصر در قبال مسئلهٔ جنگ است. این اثر — هرچند نه در نظر خود کائوتسکی — نشان می‌دهد که مارکسیسم آن‌گاه که منافع بورژوایی را با نیازهای پرولتاریا در هم می‌آمیزد، تا چه اندازه می‌تواند مضحک بنماید.

کائوتسکی در مقدمهٔ آخرین کتاب خود نوشت هدفش این است که «روشن سازد، در صورت بروز جنگی تازه، با وجود تمام مخالفت‌های ما با آن، سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها چه موضعی باید اتخاذ کنند.»^۵ او افزود: «پیش از آن‌که جنگ واقعاً آغاز شود و بتوانیم دریابیم چه کسانی آغازگر آن‌اند و با چه مقصودی می‌جنگند، پاسخ روشنی به این پرسش وجود ندارد.» وی توصیه می‌کند که «در صورت وقوع جنگ، سوسیالیست‌ها باید بکوشند وحدت خود را حفظ کنند، سازمان‌شان را در خلال جنگ سالم نگاه دارند، تا بتوانند هر جا که رژیم‌های سیاسی نامحبوب فرو می‌ریزند، از ثمرات آن بهره‌مند شوند. در سال ۱۹۱۴ این وحدت از میان رفت و هنوز نیز از پیامدهای آن رنج می‌بریم. اما امروز اوضاع روشن‌تر از گذشته است؛ تضاد میان دولت‌های دموکراتیک و ضددموکراتیک آشکارتر شده است و انتظار می‌رود که در صورت وقوع جنگ جهانی تازه، تمامی سوسیالیست‌ها در کنار دموکراسی بایستند.»

۲۴. Sozialisten und Krieg.

۲۵. Sozialisten und Krieg، ص. VIII.

با این حال، با توجه به تجربه‌های جنگ گذشته و رویدادهای پس از آن، دیگر نیازی نیست در جست‌وجوی «گوسفند سیاه» فیکر ایلیرم بز گر فارسی دا تورکی دا قوتورلوخ توتوموش حیوان مسبب جنگ‌ها باشیم؛ همچنین دیگر رازی در میان نیست که چرا جنگ‌ها روی می‌دهند. با این حال، طرح چنین پرسش‌هایی، چنان‌که ممکن است پنداشته شود، الزاماً ناشی از نادانی نیست؛ بلکه در پس این سادگی ظاهری، اراده‌ای نهفته است برای خدمت به سرمایه‌داری در شکلی و مبارزه با آن در شکلی دیگر. چنین رویکردی در واقع آماده‌سازی کارگران برای جنگی در آینده است، در ازای حق سازمان‌یابی در اتحادیه‌های کارگری، مشارکت در انتخابات، و گردآمدن در نهادهایی که هم در خدمت سرمایه و هم ابزار سازمان‌های کارگری بورژوازی‌اند. این همان سیاست دیرینه کائوتسکی است: مطالبه امتیازاتی از بورژوازی در برابر میلیون‌ها کارگری که در نبردهای آتی سرمایه‌داری جان خواهند باخت.

در حقیقت، همان‌گونه که جنگ‌های سرمایه‌داری — فارغ از تفاوت‌های سیاسی دولت‌های درگیر و شعارهای ظاهراً متضادشان — تنها می‌توانند جنگ‌هایی برای منافع سرمایه و علیه طبقه کارگر باشند، هیچ امکانی نیز برای انتخاب میان مشارکت مشروط یا نامشروط کارگران در آن باقی نمی‌ماند. برعکس، هم خود جنگ و هم دوره پیش از آن با دیکتاتوری نظامی کامل و عمومی، چه در کشورهای فاشیستی و چه در ضدفاشیستی، مشخص خواهند شد. جنگ واپسین تمایز میان ملت‌های دموکراتیک و ضددموکراتیک را از میان خواهد برد؛ و کارگران برای هیتلر همان‌گونه خدمت خواهند کرد که برای قیصر کردند، برای روزولت همان‌گونه که برای ویلسون، و برای استالین همان‌گونه خواهند مرد که برای تزار مردند.

واقعیت فاشیسم هرگز کائوتسکی را دچار اضطراب نکرد، زیرا دموکراسی در نظر او شکل طبیعی سرمایه‌داری بود. وضعیت جدید از نگاه او نه محصول ضروری تکامل سرمایه، بلکه نوعی بیماری، دیوانگی موقت و پدیده‌ای بیگانه با ماهیت «واقعی» سرمایه‌داری تلقی می‌شد. او واقعاً به «مبارزه برای دموکراسی» باور داشت تا سرمایه‌داری بتواند مسیر «منطقی» خود را به‌سوی جامعه‌ای واقعاً همگانی ادامه دهد. پیش‌بینی‌های او در سال ۱۹۳۷ شامل جملاتی از این دست بود: «زمان آن فرا رسیده است که بتوان برای همیشه به جنگ‌ها به‌مثابه ابزاری برای حل منازعات سیاسی میان دولت‌ها پایان داد.»^{۲۶} «سیاست کشورگشایی ژاپنی‌ها در چین و ایتالیایی‌ها در اتیوپی واپسین پژواک دوران سپری‌شده امپریالیسم است؛ دیگر نمی‌توان انتظار جنگ‌هایی از این دست را داشت.»^{۲۷}

۲۶. Sozialisten und Krieg، ص. ۲۶۵.

۲۷. همان، ص. ۶۵۶.

کتاب کائوتسکی آکنده از صدها جمله مشابه است، تا آنجا که گاه چنین می‌نماید که تمامی جهان او به چهاردیواری کتابخانه‌اش فروکاسته بود — کتابخانه‌ای که حتی زحمت افزودن تازه‌ترین آثار تاریخی را نیز به خود نداده بود. او بر این باور بود که حتی بدون وقوع جنگ نیز فاشیسم شکست خواهد خورد، دموکراسی بار دیگر سر برخواهد آورد، و دوره‌ای از توسعه مسالمت‌آمیز به‌سوی سوسیالیسم، مشابه دوران پیش از فاشیسم، بازخواهد گشت. کائوتسکی ضعف بنیادی فاشیسم را چنین توضیح می‌داد که «ماهیت شخصی دیکتاتوری‌ها نشانگر این است که تداوم‌شان به اندازه طول عمر یک انسان محدود است.»^۸ از نظر او، پس از فروپاشی فاشیسم، «زندگی عادی» بازخواهد گشت، در قالب دموکراسی انتزاعی هرچه سوسیالیستی‌تر، تا اصلاحاتی را که در دوران باشکوه سیاست ائتلافی سوسیال‌دموکرات‌ها آغاز شده بود، ادامه دهد.

امروز آشکار شده است که یگانه شکل ممکن اصلاح‌طلبی در سرمایه‌داری معاصر، همان اصلاح فاشیستی است. در واقع، بخش عمده‌ای از «برنامه اجتماعی‌سازی» سوسیال‌دموکراسی — که هرگز جرئت اجرای آن را نداشت — در عمل بدست فاشیسم تحقق یافت. همان‌گونه که آمل بورژوازی آلمان نه در سال ۱۸۴۸، بلکه در دوران ضدانقلاب پس از آن برآورده شد، برنامه اصلاحی سوسیال‌دموکراسی نیز، که در زمان حاکمیت خود از اجرای آن ناتوان ماند، به دست هیتلر جامعه عمل پوشید.

برای نمونه، نه سوسیال‌دموکراسی، بلکه هیتلر بود که آرزوی دیرین سوسیالیست‌ها، یعنی الحاق اتریش را محقق ساخت؛ بعلاوه، این نه سوسیال‌دموکراسی، بلکه فاشیسم بود که نظارت و کنترل دولتی بر صنعت و بانکداری را برقرار کرد؛ و باز نه سوسیال‌دموکراسی، بلکه هیتلر بود که روز نخست ماه مه را به‌عنوان تعطیل رسمی اعلام نمود.

تحلیل دقیق آنچه سوسیالیست‌ها قصد انجامش را داشتند اما هرگز بدان دست نزدند، در مقایسه با سیاست‌های عملی پس از ۱۹۳۳، برای هر ناظر بی‌طرفی آشکار می‌سازد که هیتلر چیزی جز مجری همان برنامه سوسیال‌دموکراسی — البته بدون حضور سوسیالیست‌ها — نبود. همچون هیتلر، سوسیال‌دموکراسی و کائوتسکی نیز با بلشویسم و کمونیسم مخالفت می‌ورزیدند. حتی شکل کاملاً دولتی سرمایه‌داری در شوروی نیز از سوی آنان مردود بود، و به «نظارت دولتی» محدود بسنده می‌کردند. با این حال، اجرای مؤثر چنین برنامه‌ای مستلزم آن بود که سوسیالیست‌ها گامی را بردارند که از آن بیم داشتند، و این گام را فاشیست‌ها برداشتند.

ضدفاشیسم کائوتسکی صرفاً نشانگر این است که او، همان‌گونه که در گذشته نتوانست دریابد نظریه مارکس بدون پراتیک مارکسی ناقص است، در سال‌های بعد نیز دریافت که سیاست اصلاح سرمایه‌داری ناگزیر مستلزم

پراتیک سرمایه‌دارانه اصلاح است — پراتیکی که در واقعیت تاریخی به فاشیسم انجامید. از این‌رو، زندگی کائوتسکی می‌تواند برای کارگران آموزنده باشد، زیرا نشان می‌دهد مبارزه با سرمایه‌داری فاشیستی به‌ناگزیر مستلزم مبارزه با دموکراسی بورژوازی و در نتیجه، مبارزه با کائوتسکی‌گرایی است.

زندگی کائوتسکی را می‌توان، بی‌هیچ غرض‌ورزی، در یک عبارت خلاصه کرد:

از مارکس تا هیتلر.